

## تحلیلی از تحولات اجتماعی و سیاسی ایران در سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷

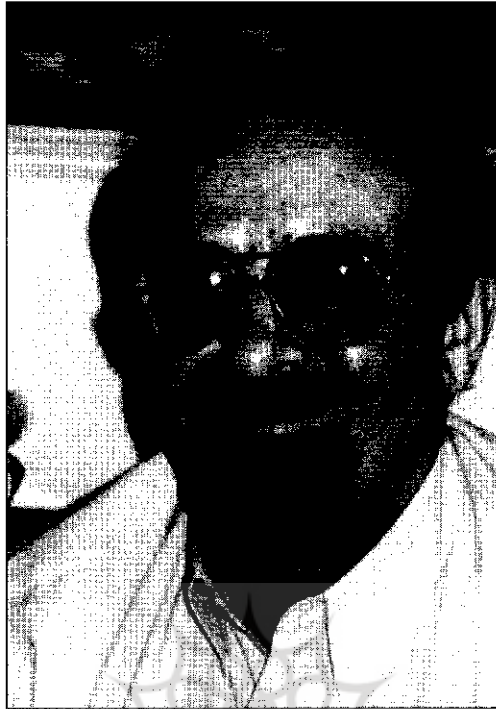
۲۹۴

مقاله بلندی که در چند شماره می‌خوانید، بر پایه بررسی کتابهای زیر نوشته شده است:

- **نامه‌های خلیل ملکی**  
به کوشش امیر پیشداد -  
محمدعلی همایون کاتوزیان  
نشر مرکز، ۱۳۸۱
- **پنج گلوله برای شاه**  
گفت و شنود محمود تربتی سنجابی  
با عبدالله ارگانی  
انتشارات خجسته، ۱۳۸۱
- **سازمان افسران حزب توده ایران از درون**  
به کوشش محمدحسین خسرو پناه  
نشر پیام امروز، ۱۳۸۱
- **سرگذشت کانون نویسندگان ایران**  
نویسنده: محمدعلی سپانلو  
نشر باران، سوئد، ۲۰۰۲
- **سرگذشت کانون نویسندگان ایران**  
نشر قطره، ۱۳۸۱
- **خانه دایی یوسف**  
نوشته اتابک فتح‌الله زاده  
به کوشش علی دهباشی  
نشر قطره، ۱۳۸۱

۳۵۶ ص، رقعی، ۲۵۰۰ تومان

تشکیل «کانون نویسندگان ایران» در سال ۱۳۴۶، صرف نظر از جنبه‌های مثبت و منفی آن که در اینجا به پاره‌ای از آنها به کوتاهی اشاره خواهد شد، به خودی خود و فی‌نفسه، اقدامی مهم و مؤثر محسوب می‌شد. شاید برای نخستین بار بود که جماعتی از روشنفکران ایران، بی‌آنکه از جانب حزب یا گروه سیاسی معینی مأمور باشند، اعلام موجودیت کردند و در برابر یکی از برنامه‌های «روشنفکرانه» رژیم حاکم موضع مخالف گرفتند. تا آن زمان، هر چند روشنفکران و اصحاب قلم در شکل‌گیری و تحول دیدگاهها و برداشتهای سیاسی - اجتماعی نفوذ و تأثیری نمایان داشتند که به هیچ رو نمی‌توان منکر آن شد، حضور آنها عمدتاً در کنار احزاب و در جوار «طبقات» و قشرهای جامعه - اعم از «پرولتاریا» و زارعان و بازاریان و دانشجویان و معلمان - محسوس بود. با آنکه هر آنچه به افکار شکل می‌داد و باعث و بانی جهت‌گیری‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی - و نیز داخلی و بین‌المللی - می‌شد، عمدتاً و به ذات خود از مباحث و نوشته‌های روشنفکران سرچشمه می‌گرفت، بروز این افکار غالباً در قالب نشریات حزبی و وابسته یا متمایل به احزاب و در چارچوب برنامه‌ها و استراتژی‌ها و تاکتیک‌های حزبهای فعال بود. نه آنکه روشنفکران یا اصحاب قلم مستقل وجود نداشتند؛ نه، چنین افرادی بودند و بخصوص در حوزه‌های ادبی و فرهنگی بسیار هم نقش مؤثری داشتند. منظور، تشکلی گروهی است که برانگیزنده آن را نتوان مشخصاً احزاب سیاسی دانست. با آنکه، به گونه‌ای که در صفحات بعد خواهیم دید، غالب تشکیل دهندگان یا مشوقان اصلی تأسیس «کانون نویسندگان ایران» به هر حال سوابق فعال حزبی داشتند - و بسا که در آن شرایط خاص کانون را محملی برای پیشبرد برنامه‌های سیاسی - اجتماعی خود می‌پنداشتند - نکته برجسته و قابل ملاحظه در اینجاست که «کانون» را حزب یا احزابی معین تشکیل ندادند. واکنش طبیعی شماری از روشنفکران - مبارز و غیر مبارز - بود؛ واکنش جماعتی که از فشار سرکوب و سانسور به جان آمده و راهی به بیرون - به سوی آزادی نسبی - می‌جستند. اگر این سخن پاره‌ای از صاحب نظران را قبول داشته باشیم که نشانه‌ای قطعی از پیشرفت و تکامل اجتماعی - فرهنگی هر جامعه‌ای وقتی است که افراد برانگیخته شوند تا در حوزه‌های مورد علاقه خود کاری صورت دهند، بی‌تردید باید بپذیریم که تشکیل کانون نویسندگان - که به ابتکار و پامردی روشنفکرانی آزادی خواه صورت گرفت - عامل و باعث بسیاری از تحولات اجتماعی و سیاسی بعدی در جامعه ایران شد. نقش و وجوه فردی در این جریان بسیار حائز اهمیت بود و، در واقع، همین وجه است که باید نشانه و نمادی از پویا شدن و ریشه گرفتن حیات اجتماعی در ایران تلقی شود. اگر این گونه جوانه‌ها از بین نرود و تکامل یابد، آن گاه می‌توان از خروج جامعه از



● دکتر هرمز همایون پور

عقب ماندگی سخن گفت، یا دست کم ادعا کرد که وقتی گروه یا گروه‌هایی از آحاد جامعه نسبت به منافع حرفه‌ای خود - در ورای منافع شخصی خویش - آگاهی یابند و برای نیل به هدفها و تحقق آن منافع حرفه‌ای دست به اقدام و تشکل زنند، باید پذیرفت که آن جامعه به سبب بروز و شکل‌گیری منافع حرفه‌ای (که آن را طبعاً نباید به حوزه اندیشه و نظر و نویسندگی محدود کرد)، در مسیری از خود - سازی افتاده است که دیگر برگشت‌پذیر نیست. در این نگرش، محوریت با فرد است و همه چیز اساساً از او آغاز می‌شود. تشکل‌ها و گروه‌بندی‌ها بعد از آن می‌آید. آگاهی فردی ملاک و مبناست. وقوف به منافع جمعی بر آن متأخر است. ستون استوار و مطمئن پیشرفت و ترقی، فرد و آگاهی و وقوفی است که او نسبت به وضع خود و منافع خود در ارتباط با دیگران پیدا می‌کند، و بر این پایه آماده تلاش و کوشش و از خودگذشتگی و ایثار می‌شود. جمع و جامعه بدیهی است که اهمیت دارند، زیرا فارغ از آنها تحقق منافع فردی میسر نیست، اما اساس و مبنای، و نقطه شروع، فرد و رسیدن او به مرحله آگاهی است؛ آگاهی از وضعیت خود، راهی که برای تحقق منافع و هدفهایش باید بییماید، و امکاناتی که در اختیار دارد و باید به شکلی خردمندانه از آنها استفاده کند.

سرگذشت کانون نویسندگان ایران، به این سبب که ماجرای تشکیل و رویدادهای بعدی کانون را

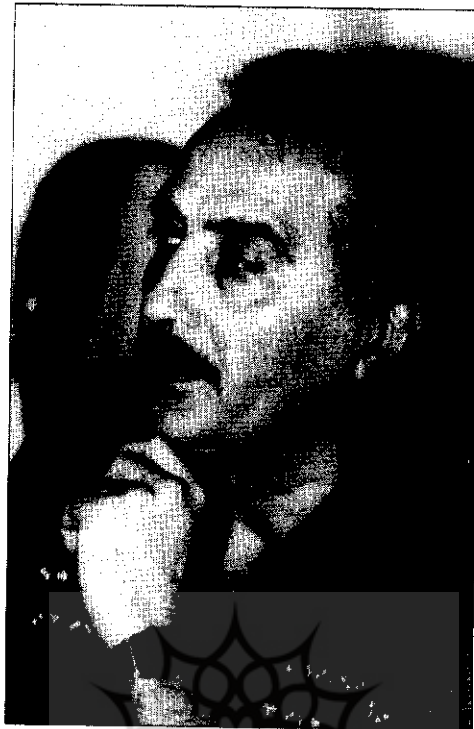
تا همین اواخر باز می‌گوید، متنی ممتاز است. در سالهای بلافاصله پس از انقلاب اسلامی، باقر پرهام در کتاب جمعه‌ی احمد شاملو سلسله مقالاتی تحت عنوان «حزب توده و کانون نویسندگان ایران» نوشت و همین انتشارات باران در سوئد نیز در همان سال ۲۰۰۲ که کتاب سپانلو را درآورد، یاس و داس را از فرج سرکوهی منتشر کرد\*، که عمدتاً به کانون نویسندگان و بخصوص جمع مشورتی آن کانون در سالهای بعد از انقلاب مربوط است. اما این دو، بنا به ملاحظاتی که خواهد آمد، به اندازه کتاب سپانلو جامع و مانع نیستند. اول می‌پردازیم به معرفی کوتاه سرگذشت کانون نویسندگان ایران، بعد به ملاحظات مزبور، و سپس به بررسی سیاستهای کانون و تحولات آن و ارائه یک ارزیابی کلی.

۱۵

کتاب سرگذشت کانون نویسندگان ایران دارای سه بخش است: بخش اول: تولد و بالندگی (۱۳۴۶ - ۱۳۴۹) که دو عنوان فرعی دارد: ۱. خاطرات و اسناد، و ۲. تحکیم یک فرهنگ. بخش دوم: فصل دوم کانون نویسندگان ایران (۱۳۵۶ - ۱۳۶۰). این بخش دارای ۶ عنوان فرعی است: حرکات پیش از تشکیل؛ کانون و رهبری هیئت دبیران موقت (شامل زیر بخش‌های اتحادیه تضادها، شب‌های شعر انستیتوگوت، درگیری‌های اجتماعی)؛ کانون در سال انقلاب (۱۳۵۷)؛ بحران سازنده (۱۳۵۸)؛ شامل جدال اصول و مصلحت، اتفاق‌ها و انشعاب‌ها، نخستین برخورد جدی، لایحه مطبوعات و عواقب آن، ماجرای آیندگان، برخورد کانون با حزب توده...؛ کارنامه رهبری یک جناح (۱۳۵۹)؛ و پیروزی مرامنامه کانون (۱۳۶۰). بخش سوم: سال‌های جمع مشورتی. هر یک از این بخش‌ها دارای تعدادی زیر بخش است که به عنوان نمونه در بالا به برخی از آنها اشاره شد.

در «خاطرات و اسناد» ماجرای تشکیل کانون و مقدمات آن بازگو شده است: «در سال ۱۳۴۶ ظهر روزهای دوشنبه، جلال آل احمد به «کافه قنادی فیروز» (در خیابان نادری، نزدیک قوام‌السلطنه) می‌آمد. «کافه فیروز»، که امروز از ضربه کلنگ نوسازی ناپدید شده است، در ذهن هنرمندان نسل‌های پیشین یادگارا دارد. می‌گفتند پاتوق صادق هدایت و حواریون او بوده است و من در جوانی بیشتر نام‌آوران ادب و هنر معاصر را نخستین بار در فیروز دیده‌ام. گوشه‌ای، پشت میزی، نصرت رحمانی در حاشیه روزنامه عصر شعر می‌نوشت یا از چهره‌های مردم

\* فرج سرکوهی، یاس و داس، بیست سال روشن فکری و امنیتی‌ها، نشر باران، سوئد، چاپ اول ۲۰۰۲.



● محمدعلی سپانلو

نقاشی می‌کرد. آن سوتر، رو به خیابان و در ورودی کافه، بهرام صادقی روی تکه کاغذی یادداشت برمی‌داشت و گاه تصویر شاملو، با کیف سنگینی که پر از نوشته یا فرم‌های چاپخانه بود، در آینه‌های فیروز ظاهر می‌شد که در فاصله رفتن به دو چاپخانه، ساعتی در آنجا استراحت می‌کرد و اغلب صدای شاهرودی پریشان حواس را می‌شنیدیم که بلند بلند شعرهای معروفش را، گویی برای تمام محله نادری، می‌خواند» (ص ۱۱).

آنچه خواندید، عبارتهای آغازین کتاب است. روشن، ساده، و روایت‌گونه. تمام کتاب کم و بیش از همین شیوه و اسلوب پیروی می‌کند. راوی، ضمن آنکه حضور دارد تا مستند بودن تاریخچه‌ای را که نوشته است نشان دهد، به نوعی غایب است. بخش اعظم داستان، از زبان دیگر حاضران و از منظر برداشتها و باورهای (گاه متضاد) آنان روایت می‌شود. نویسنده حضور دارد ولی غالباً دخالت مستقیم نمی‌کند. سعی می‌کند روایتگری بی‌طرف باشد. هر آنچه را دیگران گفته‌اند، تا جای ممکن و تا آنجا که حافظه‌اش اجازه می‌دهد، نقل می‌کند. می‌کوشد متن اسناد را بیاورد و به عبارتهایی مشخص از آنها استناد کند. به گمانم، سپانلو، با انتخاب این شیوه، تا حدود زیادی از پس وظیفه‌ای سنگین که تقبل کرده برآمده است. از آن رو وظیفه‌ای سنگین، که کمابیش تمام کتاب روایت اختلافها و اختلاف نظر هاست، روایت دسته‌بندی‌هایی که گاه خشن و حتی خونین می‌شود، اختلافهای شخصی، جناحی، و حزبی؛ شاید سرنوشت محتوم

روشنفکرانی که در فضای سخت استبداد پرورش یافته‌اند. زندگی می‌کنند، تلاش دارند وجود داشته باشند، حضور خود را اثبات کنند، بر سیر حوادث تأثیر گذارند، و کوره راهی یا نقبی به آزادی بزنند؛ ولی همه‌اش با ترس و دلهره و اضطراب و سوء ظن - صفاتی که مانع بار آمدن درست، تکاپوی آزادانه، و بروز راستین و بی‌غل و غش آنچه است که در وجود خود دارند؛ ارمغان استبداد و حکومت غیر مردمی، حکومتی که با مردم خود - و با روشنفکران آن - فاصله دارد. اینها را انسان با خواندن کتاب، بی‌آنکه غالباً نویسنده مستقیماً چیزی به او القا کند، در می‌یابد و حس می‌کند. سپانلو «روان نویس» است. بر قلم مسلط است. احتیاجی به «ادا و اطوار» ندارد. ساده و روشن و با فارسی درست می‌نویسد. نیازی نیست که برای درک آنچه می‌خواهد بگوید، دوباره و سه باره به عبارتها و جمله‌ها برگردی. مطلب، چه پذیری و چه نپذیری و چه قبول داشته باشی و چه نداشته باشی، به آسانی دستگیرت می‌شود. موهبتی که اکنون متأسفانه کمیاب شده است! و ریشه آن عمدتاً به همان سالهای مورد بحث ما (۱۳۲۰ - ۱۳۵۷) باز می‌گردد. ورود مدرنیسم و مدرنیته و احساس الزام به همسویی و همخوانی با آن، آغاز فروپختن مرزها و دیواره‌های مجازی، تظاهر به مدرن بودن و نو بودن حتی اگر در ذات خود چنین نبودی، بیان پوشیده و استعاری از ترس استبداد و ضابطان آن، و در کنار همه اینها، نیاز راستین به پیشرفت و بیرون خزیدن از حصارهای فشار و سرکوب؛ و این همه، در کنار فقدان شرایط مناسب و برانگیزنده برای همگامی با دنیای جدید و رها شدن از ننگ و خفت عقب ماندگی. فضایی به ذات خود متضاد. تحفه همه رژیم‌های خودکامه و مستبد در تمام انواع و اشکال آنها!

شپوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

شروع ماجرا و انگیزش آن از جلال آل احمد است، و تشویق او به این که «کسنگره ملی نویسندگان ایران»، که رادیو دولتی اعلام کرده بود در حضور علیاحضرت شهبانو تشکیل خواهد شد (ص ۱۲)، تحریم گردد. همو به سپانلو می‌گوید که جلسهای برای بررسی موضوع در خانه‌اش تشکیل دهد. در آن جلسه، پس از بحثهای مقدماتی، احساس می‌شود که لازم است بیانیه‌ای تنظیم شود و به امضای نویسندگان «دگراندیش» برسد. خیلی‌ها خود را کنار می‌کشند. جماعتی به مصلحت نمی‌دانند. «آل احمد از براهنی پرسید: این پیشنهاد به نظر تو چه عیبی دارد؟ براهنی مخاطرات احتمالی چنین اعلامیه‌ای را برشمرد و نتیجه گرفت [که] این کار تحریک دولت است که «بیاید و ما را بگیرد!» و در آخر افزود خیلی‌ها به دلایل گوناگون نمی‌خواهند یا واهمه دارند که پای همچو نوشته‌ای امضا بگذارند» (ص ۱۳). دکتر ساعدی از قبل «معتقد بود که ما باید علیه استبداد دستگاه و سیاست فرهنگی آن موضع بگیریم نه علیه اشخاص» (همان جا).



● جلال آل احمد

او «خود آستین بالا زد و با همکاری آشوری متنی در انتقاد از سیاست فرهنگی دولت علیه سانسور آثار تهیه کردند و قرار شد از دیگر نویسندگان و هنرمندان امضا بگیرند و آن را انتشار دهند. ده پانزده نفری امضا کردند، اما وقتی متن را برای امضا به «به آذین» پیشنهاد کردند او از تایید آن خودداری ورزید و نویسندگان وابسته به حزب توده نیز از او پیروی کردند» (همان جا). این «سرنخ» را رها نکنید. تا آخر کار با کانون نویسندگان است. تشکیل دهندگان کانون عمدتاً یا نیروی سومی بودند و طرفدار خلیل ملکی، یا تا حدودی به آن طرز فکر (سوسیالیسم منهای مسکو در آغاز، و سوسیال دمکراسی در مراحل بعد) گرایش داشتند، یا به هر حال طرفدار حزب توده نبودند. اما پای حزب توده - یا افراد موجه و کم و بیش موجه وابسته به آن - نیز اجباراً به هسته اولیه کانون باز شد. بالاخره کانون نویسندگان بود و می خواست با سانسور مبارزه کند، و جماعتی از نویسندگان توده‌ای نیز نام و اعتباری داشتند. ندیده گرفتن آنها نه عملی بود و نه درست و به مصلحت. آنها هم از سانسور لطمه دیده بودند و می دیدند و حق داشتند که در مبارزه با آن شرکت کنند. در عین حال، اختلاف نظر فقط به توده‌ای‌ها و نیروی سومی‌ها محدود نبود. برای مثال، عباس پهلوان می‌گفت: «من اینجا آمده‌ام تا در یک کار دسته جمعی به سود اهل قلم شرکت کنم، نیامده‌ام با دولت بجنگم، ما با شهبانو جنگی نداریم و او را قبول داریم. ساعدی گفت: ما او را قبول نداریم و شما هم بیخودی اینجا آمده‌اید» (ص ۱۵). (در بخش آخر مقاله،

تحلیلی کوتاه از این اختلافها خواهد آمد.

در آن اثناء ملاقات بیهوده‌ای هم با نخست‌وزیر وقت، امیرعباس هویدا، می‌شود. «جزو آنان که با هویدا روبرو می‌شوند آل احمد بوده است و هوشنگ وزیری و اسلام کاظمیه و رضا پراهنی و شاید یک یا دو تن دیگر. جلال، سخنگوی اصلی» بود (ص ۱۴). روشن است که در آن شرایط از دست هویدا - حتی اگر حسن نیت هم می‌داشت - کاری بر نمی‌آید؛ قدرت در جای دیگری بود و مأموران ساواک عملاً آن بودند.

«به هر حال پس از ساعتی گفتگوهای مقدماتی وارد مطلب شدیم. پیشنهاد [عباس] پهلوان را رد کردیم و سرانجام جلسه توانست به داریوش آشوری که هم دانشکده حقوق دیده بود و هم می‌توانست ملایم و آرام بنویسد مأموریت دهد که متنی تهیه کند و برای بررسی جمع، به جلسه بعدی بیاورد» (ص ۱۶).

«دومین جلسه ما روز اول اسفند ماه ۱۳۴۶ در خانه آشوری تشکیل شد که در حقیقت می‌تواند آغازگاه تشکیل «کانون نویسندگان ایران» شناخته شود. [در سراسر مقاله تاکیدها از ماست]. در این روز متنی که آشوری نوشته بود کلمه به کلمه به بحث گذاشته شد، حک و اصلاح شد، و به تصویب حاضران رسید. امروزه ممکن است این متن بی‌خطر و حتی بی‌رمق و پیش پا افتاده به نظر برسد، ولی اگر چشم‌انداز آن روز را پیش خود زنده کنیم، خواهیم دید که مفاد آن هم شجاعانه بود، هم اصولی» (ص ۱۷).

نکاتی که سپانلو بلافاصله به آنها اشاره می‌کند قابل ملاحظه و تأمل است: «در حقیقت اصول اعلام شده در این متن برای تاریخ تدوین شده است و هنوز که هنوز است در تندباد حوادث، نجابت و صحت و وجدان حرفه‌ای خود را از دست نداده است و صحنه‌گذاران آن به عنوان مردمی که به ادبیات تعلق دارند تسلیم بحث فرصت‌طلبانه «شرایط روز» نشده‌اند.» عنوان متن چنین است: «بیانیه درباره کنگره نویسندگان» و چنین شروع می‌شود و ادامه می‌یابد (نقل از ص ۱۷ - ۱۸):

چون خبر تشکیل کنگره‌ای به نام «کنگره نویسندگان و شعرا و مترجمان» اعلام شده است ما امضاکنندگان زیر لازم می‌دانیم که این مطالب را به اطلاع مردم و مقامات مملکت برسانیم:

۱. چون هدف از تشکیل چنین کنگره‌هایی اصولاً فراهم آوردن زمینه‌ای برای اجتماع اهل قلم و تبادل آزادانه افکار و آراء میان ایشان است، از نظر ما شرط مقدماتی چنین اجتماعی وجود آزادی‌های واقعی نشر و تبلیغ و بیان افکار است، در حالی که دستگاه حکومت با دخالت‌های مستقیم و غیرمستقیم خود در





● دکتر سیهین دانشپور

کار مطبوعات و نشر کتاب... آن آزادی‌ها را عملاً از میان برده است...  
۲. به نظر ما، هر گونه دخالت حکومت‌ها در کار اهل قلم و هدایت ادبیات...  
همواره به رشد ادبیات سالم و واقعی لطمه زده است...  
۳. به نظر ما، برای آن که چنین کنگره‌ای بتواند به صورت واقعی تشکیل شود...  
پیش از آن بایستی اتحادیه‌ای آزاد و قانونی که نماینده و مدافع حقوق اهل قلم و  
بیان‌کنندهٔ آراء آنها باشد وجود داشته باشد...  
بنابراین اعلام می‌کنیم که امضاکنندگان این اعلامیه در هیچ اجتماعی که  
تأمین‌کننده نظریات بالا نباشد شرکت نخواهد کرد.»

تاکید بر این چند نکته، در فضای تاریک فرهنگی آن روز، در خور توجه و، در واقع، بیانگر مطالبی همهٔ زمانی است: ضرورت وجود آزادی‌های واقعی برای نشر و تبلیغ بیان و افکار، مردود بودن هر گونه دخالت حکومت‌ها در کار اهل قلم و هدایت ادبیات، و لزوم تشکیل اتحادیه‌ای آزاد و قانونی که نماینده و مدافع حقوق [جملگی] اهل قلم و بیان‌کنندهٔ آراء آنها باشد. هر چند، به گونه‌ای که خواهیم دید، انحراف از این اصول در کانون نویسندگان شاید گریزناپذیر بود، در عین حال، علل فراز و نشیب‌های کانون را احتمالاً در همین امر می‌توان

جست و جو کرد. آیا اگر کانون نویسندگان همیشه حول این محور می چرخید که نماینده و مدافع حقوق جملگی اهل قلم باشد (یعنی، به تعبیری، ماهیت صنفی و حرفه‌ای می‌یافت و صد در صد سیاسی و سیاست‌زاده نمی‌شد)، آسیب‌پذیری کمتری پیدا می‌کرد؟ نمی‌دانم. اما به این مطلب در بخش آخر مقاله باز خواهیم گشت. فعلاً سیر تشکیل و تحولات کانون را دنبال می‌کنیم.

«از حدود بیست نفری که در جلسهٔ اول، در خانهٔ من، حضور داشتند، اینک در خانه آشوری... فقط ۹ نفر در غربال باقی مانده بودند... قرار شد که هر کدام از ما یکی از نسخه‌ها [ی بیانیه] را ببرد و از نویسندگان و شعرای آشنای خود امضا جمع کند... برای تشجیع کسانی که می‌خواستیم متن را [امضا کنند] قرار شد که هر ۹ نفر پای تمام نسخه‌ها را امضا کنیم» (ص ۱۸).\*

بالاخره، هر کدام از آن ۹ نفر برگه‌ای به امضای آشنایان خود می‌رساند. حدود ۴۳ نفر برگه‌ها را امضا می‌کنند که نام آنها به تفکیک در صفحات ۱۹ و ۲۰ کتاب آمده است. به این ترتیب، با محاسبه ۹ نفر اولیه، در واقع، کانون نویسندگان ایران را ۵۲ نفر از نویسندگان، شاعران، هنرمندان، و روزنامه‌نگاران\*\* پایه‌گذاری می‌کنند. برخی از آنها، دست کم در آن زمان، سیاسی نیستند یا کمتر سیاسی‌اند (نصرت رحمانی، احمدرضا احمدی، یدالله رویایی، نادر نادرپور، منصور اوجی، رضا داوری، محمد حقوقی، سیمین دانشور...). برخی نه فقط سیاسی کارند (اعم از چپ و راست و میانه) بلکه شاید اساساً هدف عمدهٔ آنها از مشارکتشان همانا کمک به پیشبرد هدفها و عقاید سیاسی‌شان باشد (جلال آل احمد، داریوش آشوری، اسلام کاظمیه، هوشنگ وزیری، منوچهر صفا، علی‌اصغر حاج سیدجواد، به آذین، سیاوش کسرای، سایه...). برخی هم هر چند مسلماً ذائقه و سلیقهٔ سیاسی داشتند، دست کم در آن روزگار بیشتر به عنوان چهره‌های ادبی مطرح بودند (نادر ابراهیمی، فریدون معزی مقدم، بهمن محمص، احمد شاملو، م. آزاد - و نیز «مهدی اخوان ثالث و محمدرضا کدکنی [که] اول امضا کرده و بعد آن را طوری خط زده‌اند که بشود خواند» (ص ۱۹).

«روز هفده اسفند ماه سال ۴۶، مهمانی بزرگتری در خانهٔ جلال آل احمد که مرجعیت بیشتری داشت برپا شد. در این جلسه جلال مسئله را طرح کرد... و پیشنهاد کرد که اتحادیه یا

---

\* این ۹ نفر عبارت بودند از: جلال آل احمد، هوشنگ وزیری، داریوش آشوری، محمدعلی سپانلو، اسماعیل نوری علاء، بهرام بیضایی، اسلام کاظمیه، فریدون معزی مقدم، نادر ابراهیمی (ص ۱۹).

\*\* در مورد عضویت روزنامه‌نگاران در کانون نویسندگان مباحثی مطرح است که در بخش آخر به آنها خواهیم پرداخت.

انجمنی از اهل قلم کشور تشکیل شود و براساس اصولی که در همان بیانیه اول اسفند به توافق همگان رسیده است به فعالیت بپردازد» (ص ۲۱).

در همان جلسه، اصل پیشنهاد پذیرفته می‌شود و کمیسیونی ویژه (متشکل از دکتر حاج سیدجواد، نادرپور، و سپانلو) تشکیل می‌شود تا «اساسنامه‌ای برای اتحادیه نویسندگان تنظیم کنیم و به جلسه بعدی بیاوریم» (همان جا).

«جمع به ما مأموریت داد که هنگام تنظیم اساسنامه، فعالیت اتحادیه را بر اجرای دو هدف عمده متمرکز کنیم. اول تأمین آزادی بیان مطابق قوانین اساسی و اعلامیه حقوق بشر (یک خواست سیاسی)، دوم دفاع از حقوق قانونی اهل قلم (یک خواست صنفی)» (همان جا).

در یکی از نشست‌های همین کمیسیون تصمیم گرفته می‌شود که نام «کانون نویسندگان ایران» برای تشکیلات مورد نظر پیشنهاد شود. وقتی نادر نادرپور پیشنهاد «کانون نویسندگان و شاعران» می‌کند، به این سبب که «در آن صورت می‌بایستی نام سایر رشته‌های ادب از قبیل ترجمه و تحقیق و غیره را نیز به عنوان اصلی [بیفزایند]، به همان نام نویسنده، به عنوان لفظ عام اهل قلم، قناعت [می‌شود]» (ص ۲۱ - ۲۲).

«در فاصله هفته سوم اسفند ماه ۱۳۴۶، که حاضران خانه آل احمد فکر تشکیل یک اتحادیه نویسندگان را تصویب کردند، تا اول اردیبهشت سال ۱۳۴۷، جلسات متعددی در خانه‌های افراد بر پا شد که تقریباً در هر کدام سی نفری حضور داشتند و ماده به ماده اساسنامه پیشنهادی [کمیسیون] را از نظرگاه‌های حقوقی و اجتماعی حکم و اصلاح کردند. در اواسط فروردین سال ۴۷، در گردهمایی خانه بهرام بیضایی کار بررسی اساسنامه به پایان رسید» (ص ۲۲).

«اما درست هنگامی که می‌خواستیم آن را به امضای شرکت کنندگان در جلسه که «هیأت موسس» شناخته می‌شدند برسانیم و کانون را رسماً افتتاح شده بدانیم، به آذین که در تمام جلسات حضور [داشت] ناگهان اعلام کرد که این اساسنامه کافی نیست...» (همان جا).<sup>۱۸</sup>

\* سپانلو در اینجا اضافه می‌کند که «دهشتی پدید آمد». چون با آن «سرنخی» که گفتیم به آن متوجه باشید ارتباط دارد، بد نیست دلایل این «دهشت» را از زبان سپانلو بشنویم: «حقیقت آن که بسیاری از دوستان این سوی [یعنی غیر توده‌ای‌ها] به همکاری به آذین و همفکرانش با چشم تردید می‌نگریستند. شواهدی که این تردید را استوارتر می‌کرد در تمام جلسات به چشم می‌خورد. به جز شخص به آذین، سایر نویسندگان توده‌ای موضعگیری‌های دو پهلوئی داشتند؛ گاه خیلی انقلابی می‌شدند گاه بسیار محافظه‌کار. به نظر می‌رسید که تنها نفوذ شخص به آذین آنها را به این جلسات می‌کشاند. من حس می‌کردم که هر بار به آذین ایرادی می‌گیرد، آنان در باطن امیدوار می‌شوند که شاید بحث‌ها به بن‌بست بکشد و کانونی که آنها بانی‌اش

«بحثی پیش آمد و از به آذین خواستیم مقصود خود را از ناقص بودن اساسنامه روشن کند. به آذین گفت که اساسنامه موجود در حقیقت برای نوعی انجمن ادبی تدوین شده است؛ ما باید اصول اعلام شده در بیانیه اول اسفند ۴۶ را به ویژه درباره دفاع از آزادی بیان و قلم «بدون حصر و استثنا» واضح تر و مشروح تر تدوین کنیم و به امضای همه برسانیم. در حقیقت اساسنامه ما احتیاج به یک مرامنامه دارد» (ص ص ۲۲ - ۲۳).

سپانلو می‌گوید «این حرف به موقع خود درست بود» اما بلافاصله چنین می‌افزاید: «ای روزگارا! یازده سال بعد از آن تاریخ، به آذین در برخوردی که بین حزب توده و کانون نویسندگان ایران پیش [آمد]، به صراحت آزادی قلم را به عنوان این که وسیله دست ضد انقلاب می‌دهد، محکوم کرد. چه چیزها که ندیدیم» (ص ۲۳). شاید باید گفت که تعجب ندارد، وقتی فعالیتی سیاسی شد و سخن از ضرورت تدوین «مرامنامه» به میان آمد، بدیهی است که بنا به ماهیت همان «مرامنامه» - فرقی نمی‌کند که از آن چه گروه و جماعتی اعم از چپ یا راست باشد - در سر بزنگاه‌ها یا مقاطع حساس لزوماً باید جانب «مرام» مربوط را گرفت، و احساسات و عواطف «ساتنی ماتتال» را به دور ریخت. واقعیت سیاست و تلاش برای کسب قدرت سیاسی و دست انداختن بر ماشین حکومتی چنین حکم می‌کند. به موضوع تقابل و شاید تضاد فعالیت‌های «حرفه‌ای و صنفی» و «سیاسی و ایدئولوژیکی» باز خواهیم گشت.

باری، با پا در میانی آل احمد، قرار می‌شود که خود به آذین مرامنامه را بنویسد و به جلسه بعدی بیاورد. روز اول اردیبهشت ۴۷، «در جلسه شلوغی در خانه آل احمد، به آذین متنی را که نوشته بود قرائت کرد و پس از بررسی حاضران با اصلاحات لازم زیر عنوان «درباره یک ضرورت» به تصویب رسید. حاضران پای مرامنامه و اساسنامه را صحه گذاشتند و «کانون نویسندگان ایران» از آن لحظه به بعد، رسماً فعالیت خود را آغاز کرد» (همان‌جا).

مجله آرش (دوره دوم، شماره ۴ [۱۷] خرداد ۱۳۴۷، به سردبیری اسلام کاظمیه) چنین گزارش داد: «اعضا و هیأت موسس کانون اکنون ۴۹ نفرند که در تهران اقامت دارند و هنوز اقدامی برای پذیرفتن عضو از شهرستانها به عمل نیامده» (همان‌جا)\*.

نبوده‌اند اصلاً تشکیل نشود...» (ص ۲۲). به این موضوع، در بخش‌های بعد، وقتی درباره شرایط ائتلاف و اتحاد نیروهای سیاسی ناهمگون و متضاد سخن خواهیم گفت، باز می‌گردیم. توجه دقیق به شرایط تشکیل این گونه ائتلاف‌ها و اتحادها در اوضاع خاص جوامع توسعه نیافته دارای اهمیت فراوان است.

\* اسامی این ۴۹ نفر، به نقل از آرش یا صفحه ۲۳ کتاب سپانلو، عبارت بود از: بانوان: خانم دکتر سیمین دانشور، مریم جزایری، فریده فرجام، غزاله علیزاده. و آقایان، به ترتیب حروف الفبا: داریوش آشوری،

بعد، موضوع انتخاب هیئت دبیران مطرح می‌شود. آل احمد نامزدی خود را نمی‌پذیرد. او اعلام داشت: «بهتر است امثال او (و البته به آذین) داوطلبانه در هیأت دبیران شرکت نکنند و کار مدیریت کانون به دست جوانانی که زحمت اصلی تشکیل آن را کشیده‌اند سپرده شود. و انگهی این جوانان که سابقه درگیری مرامی ندارند، می‌توانند به عنوان حائلی از برخورد دو دسته مرامی پیشگیری کنند. اما به آذین حاضر نشد نامزدی خود را پس بگیرد» (ص ۲۵). هوشنگ وزیری نیز نامزدی را قبول نمی‌کند و سپانلو نیز به نفع بیضایی کنار می‌رود.

«رای‌گیری مخفی و با ورقه انجام شد و... اعضای نخستین هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران به شرح زیر برگزیده شدند: خانم سیمین دانشور (که عملاً آرای آل احمد به او داده شد)، محمود اعتمادزاده (به آذین)، نادر نادرپور، سیاوش کسرایی، داریوش آشوری (اعضای اصلی)، دکتر غلامحسین ساعدی و بهرام بیضایی (اعضای علی البدل)، رئیس کانون خانم سیمین دانشور، سخنگو نادر نادرپور، بازرسان مالی نادر ابراهیمی و فریدون معزی مقدم، صندوقدار فریدون تنکابنی، منشی کانون اسماعیل نوری علاء» (همان جا).

مجمع عمومی، بی‌درنگ، اجرای دو برنامه را به هیئت دبیران مأموریت می‌دهد: اول، اقدام برای ثبت کانون (که طبعاً در آن شرایط به جایی نمی‌رسد)، و دوم، اجرای جلسات سخنرانی و شعرخوانی (که به هر زحمتی است کم و بیش پا می‌گیرد و جلساتی، گاه بسیار پرشور، در تالار قندریز و تالار دانشکده هنرهای زیبا برگزار می‌شود). در جریان تلاش برای ثبت کانون، به آذین چندان همراهی نمی‌کند؛ «شاید خوش نداشت که کانون به ثبت برسد و یک نهاد قانونی گردد» (ص ۲۵). این «عدم همراهی» در جریان انتخاب دومین هیئت دبیران (اسفند ۴۷) محسوس‌تر می‌شود. او، سر خود، «مقدمه غریبی» بر گزارش فعالیت یک ساله اولین هیئت دبیران می‌نویسد

جلال آل احمد، شمس آل احمد، هوشنگ ابتهاج (ه. الف. سایه)، نادر ابراهیمی، احمدرضا احمدی، بهرام اردبیلی، احمد اشرف، محمود اعتمادزاده (به آذین)، بیژن الهی، عبدالله انوار، دکتر رضا براهنی، بهرام بیضایی، عباس پهلوان [سر دبیر وقت مجله فردوسی]، فریدون تنکابنی، حشمت جزینی، دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی، غفار حسینی، علی اصغر خیره‌زاده، دکتر منوچهر خسروشاهی، اسماعیل خوبی، اکبر رادی، نصرت رحمانی، بدالله رویایی، محمدرضامانی، محمد زهری، دکتر غلامحسین ساعدی (گوهر مراد)، محمدعلی سپانلو، رضا سیدحسینی، اسماعیل شاهرودی، منوچهر شیبانی، منوچهر صفا (غ. داود)، سیروس طاهباز، اسلام کاظمیه، سیاوش کسرایی، علی اکبر کسمایی، جعفر کوش‌آبادی، محمود مشرف آزاد تهرانی (م. آزاد)، سیروس مشفق، حمید مصدق، فریدون معزی مقدم، کیومرث منشی‌زاده، نادر نادرپور، اسماعیل نوری علاء (پیام)، هوشنگ وزیری.

و در آن از اعضای کانون می‌خواهد که «سمبولیزم» را کنار گذارند. به این «توصیه غیر ادبی دیکتاتورمآبانه» اعتراض می‌شود و سرانجام اکثریت اعضاء رأی به حذف آن می‌دهند، اما «آتش به پنبه افتاد و جدل سوزانی برافروخت» (ص ص ۳۰ - ۳۱).

به این مطالب عمداً به تفصیل اشاره کردم تا (۱) سرگذشت روزهای نخستین کانون نویسندگان به روشنی در معرض دید همگان قرار گیرد و تا جای ممکن جلو ادعاها و تعبیرها و سوء تعبیرهایی که در سالهای بعد شاهد بودیم - و شاید هنوز هم هستیم - گرفته شود، و (۲) سرچشمه‌ها و جوانه‌های انشعاب و فروپاشی بعدی کانون آشکار گردد.

در ارتباط با همین موضوع، بهتر است مطالبی را هم از زبان سپانلو بخوانیم: «فهرست [اعضا] طیف‌های متنوعی از نویسندگان فعال آن زمان ایران را در بر [می‌گرفت]. البته غلبه نوپردازان در آن محسوس است. از اهل قلمی که در آن ایام در حوزه مجله سخن فعالیت داشتند چند نفری در این فهرست [بودند]، اما از نویسندگان... مجلات یغما و راهنمای کتاب و از این دست تقریباً هیچ‌کس حضور نداشت»\* (همان جا).

«آن روز [۲۳ اسفند ۴۷ در تالار قندریز] جناح‌بندی‌ها مشخص شد: گروه توده‌ای، گروه آل احمد، و گروه سومی که پیشداوری سیاسی نداشت. سرانجام به نیروی همین گروه سوم مجمع عمومی رأی به حذف مقدمه گزارش داد و بقیه آن را تصویب کرد. سپس انتخابات دوره دوم کانون انجام شد و... نتیجه [آن از این قرار بود]: نادرپور و کسرائی (با ۲۸ رأی)، به آذین و هوشنگ وزیری (با ۲۶ رأی)، محمدعلی سپانلو (با ۲۵ رأی) اعضای اصلی و نوری علاء (با ۲۵ رأی)، رضا براهنی (با ۱۳ رأی) به عنوان اعضای علی‌البدل... برگزیده شدند» (ص ۳۱).

این تعادل و توازن نسبی که در اعضاء و آراء کانون وجود داشت، بخصوص بعد از درگذشت جلال آل احمد (۱۳۴۸)، بسرعت فرو می‌پاشد. «چند ماه پیش از خاموشی کامل [دوره اول] کانون را به کارهای انفعالی سپری کردیم. بی‌شک سوء ظن گروه [در آن زمان، مرحوم] آل احمد در مواردی بیراه نبود. بعدها معلوم شد که عوامل توده‌ای در داخل و بلندگوهای آنان در خارج کشور، سعی می‌کردند انگ حزب خود را به کانونی بزنند که فراتر از دسته‌بندی‌های ایدئولوژیک و تنها برای تأمین حقوق اجتماعی و صنفی اهل قلم تشکیل شده بود (همان شگردی که در سال ۵۸ زیر عناوین فریبنده دیگری به تکرارش برخاستند)» (ص ۳۵).

\* باید پرسید که چرا؟ اگر، به قراری که از قول سپانلو خواندیم، دست کم یک ستون کانون صنفی بود، چرا جمعی از نویسندگان صاحب‌نظر و معروف بر کنار بودند؟

به این ترتیب، دورهٔ اول کانون رو به افول می‌نهد. «در سال ۱۳۴۹ امکانی برای تجمع نداشتیم. آنگاه ممنوع القلم شدن عده‌ای از ما که کمابیش تا سال ۱۳۵۵ به طول انجامید امکان‌ها را محدودتر کرد. من آخرین جلسهٔ بزرگ کانون را در سال ۴۹ به یاد می‌آورم. جلسه در یک روز جمعه در «مدرسهٔ به آذین» واقع در تهران پارس تشکیل شده بود» (ص ۳۶).

در این جلسه، اتفاقی می‌افتد که به خواندنش می‌ارزد: آقای سایه به هیئت دبیران، که موافق بوده اعلامیه جدیدی داده شود، می‌گوید اگر بخواهید از این حرفها بزنید من دیگر عضو کانون نیستم. آقای به آذین «در آن دوران که هنوز ظاهراً رهبری جدید حزب به او دستور نمی‌داد، پاسخ داد که برای مبارزه با سانسور کانون تشکیل داده‌ایم. اگر مخالفید بروید! و سایه در جا استعفاي خود را نوشت و خوش و خرم محل را ترک کرد. او رو راست جا زد، اما خیلی‌ها در عمل حاضر به همکاری نبودند... شاید هم توقع زیادی است از نویسنده، که قلم شکننده‌ای به دست دارد، که با سر نیزه روبرو شود» (همان جا).



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

منتشر شد:

## سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی

تألیف

دکتر محمدامین ریاحی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی — تهران تلفن: ۳ — ۸۰۴۶۸۹۱